

فهرست

- ۹ ماه مکه به سوی کعبه می آید.....
- ۱۳ سید محمد شهید می شود.....
- ۱۷ خانه آباد کجاست؟.....
- ۲۱ سیصد و سیزده نفر از راه می رسند.....
- ۲۵ پرچمی که سخن می گوید.....
- ۳۰ شمشیری که کوه را متلاشی می کند.....
- ۳۴ کنار کعبه چه خبر است؟.....
- ۳۶ صدای شیطان به گوش می رسد.....
- ۳۸ لشکری که در دل زمین فرو می رود.....
- ۴۲ لشکر ده هزار نفری می آید.....
- ۴۴ شیران بیشه ایمان می آیند.....
- ۴۶ لباس ضد آتش و عصای شگفت انگیز.....
- ۵۰ هزاران فرشته به کمک آمده اند.....
- ۵۳ آنانی که بار دیگر زنده شده اند.....
- ۵۵ شعار لشکر امام زمان چیست؟.....
- ۵۸ بانوانی که پرستاری می کنند.....

- آن سنگ بزرگ را بیاورید! ۶۰
- لشکر به سوی مکه باز می‌گردد ۶۲
- انتقام از دشمنان مهتاب ۶۴
- پیش به سوی کوفه ۶۶
- سفیانی توبه می‌کند ۶۹
- جنگ سختی در پیش است ۷۲
- حرکت به سوی فلسطین ۷۵
- بازگشت به کوفه ۸۰
- بهشت روی زمین ۸۲
- سخن آخر ۸۵

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

یار ما سفر کرده بود، من منتظر بودم، تو منتظر بودی، او هم منتظر!
همه در انتظار آمدن بهار بودند و برای دیدن آن، لحظه‌شماری می‌کردند.
و من قلم در دست گرفتم؛ یک سال، در میان ده‌ها کتاب به دنبال گمشده
خود دویدم.

می‌خواستم آمدن او را برای تو به تصویر کشم؛ تصویری که از سخن امامان
معصوم علیهم‌السلام، برگرفته باشد، تصویری زیبا که تو را شیفته آمدنش کند.
و چنین بود که با مراجعه به بیش از صد کتاب، این متن را برایت آماده کردم.
اکنون نوبت توست تا کتاب خودت را بخوانی و اشتیاق تو به آمدن
امام زمان علیه‌السلام بیشتر شود و بدانی که «داستان ظهور»، چقدر دل‌ها را امیدوار
می‌کند.

این کتاب را به همه همیاران مؤسسه اندیشه سبز شیعه، اهدا می‌کنم؛ زیرا به
همّت آنان بود که ما توانستیم به هدف خود برسیم.

مهدی خدامیان آرانی

قم، تیر ماه ۸۶

ماه مگه به سوی کعبه می آید

چرا این کتاب را در دست گرفته‌ای و با چه انگیزه‌ای این کتاب را مطالعه می‌کنی؟

هیچ می‌دانی من می‌خواهم تو را به سفری دور و دراز ببرم؟
همسفر خوب من! از تو می‌خواهم تا همراه من به آینده بیایی! آینده‌ای که دیدنش آرزوی همه است.

من تو را به روزگاری می‌برم که قرار است امام زمان در آن ظهور کند؛ آری، سخن من در مورد روزگار ظهور است.

من می‌خواهم حوادث آن روزگار را برایت بگویم. آیا آماده هستی؟
حتماً بارها شنیده‌ای که وعده خدا بسیار نزدیک است. پس برخیز و همراه من به مگه بیا...

امروز، بیستم «ذی‌الحجه» است.

من و تو الآن در شهر مگه، کنار کعبه هستیم. بیست روز دیگر تا ظهور باقی

مانده است. امام زمان روز دهم «مُحَرَّم» کنار کعبه ظهور می‌کند.^۱
 نگاه کن! ببین که کعبه چقدر زیبا، جلوه نمایی می‌کند!
 آیا موافقی با هم طوافی گرد کعبه بنماییم؟
 به راستی چرا «مسجدالحرام» این قدر خلوت است؟!
 شنیده بودم که خانه خدا بسیار شلوغ است و هیچ وقت دور خانه خدا خلوت
 نمی‌شود.

چرا امروز اینجا این قدر خلوت است؟
 آیا عشق و علاقه مردم به کعبه کم شده است؟
 مکه حرم امن خدا است؛ اما امروز سپاهیان «سُفیانی» این شهر را محاصره
 کرده‌اند و به همین علت است که شهر این قدر خلوت است.^۲
 همسفرم! آیا «سُفیانی» را می‌شناسی؟
 آیا می‌خواهی کمی درباره او برایت سخن بگویم؟
 «سُفیانی» یکی از دشمنان امام زمان است و قیام او از علامت‌های ظهور
 معرفی شده است.^۳

تقریباً پنج ماه قبل، او در سوریه دست به کودتای نظامی زد و حکومت این
 کشور را به دست گرفت، سپس به عراق حمله کرد و شهر کوفه را به تصرف
 خود درآورد و در این شهر جنایات زیادی انجام داد و تعداد زیادی از شیعیان
 این شهر را قتل عام کرد.^۴

سُفیانی سپاهی را به مدینه فرستاد و توانست این شهر را هم تصرف کند.
 اکنون، سُفیانی در اندیشه تصرف شهر مکه است؛ زیرا شنیده است امام زمان
 در این شهر ظهور می‌کند.

او دستور داده تا تعدادی از سربازانش به مکه بروند و این شهر را محاصره کنند.

اکنون شهر مکه در تصرف سپاهیان سفیانی است.

سؤالی ذهن مرا به خود مشغول کرده است: امام زمان و یاران او چگونه این حلقه محاصره را خواهند شکست؟

سپاهیان سفیانی با دقت همه راه‌های ورودی شهر را کنترل می‌کنند.
آماده شو!

ما باید به بیرون شهر برویم، همان جایی که قرار است جوانی ماهرو وارد شهر شود.

آنجا را نگاه کن!

آیا آن جوان سی ساله را می‌بینی که به شکل و شمایل یک چوپان است؟
او در دست خود یک چوب‌دستی دارد و آرام آرام از میان سپاه سفیانی عبور می‌کند. خیلی عجیب است!

سپاه سفیانی که نمی‌گذارند هیچ‌کس وارد شهر شود، چرا مانع ورود این جوان نمی‌شوند؟

نمی‌دانم او را شناختی یا نه؟

جان من فدای او!

این جوان، همان مولای من و توست که به امر خدا به شکل یک چوپان، وارد شهر می‌شود.^۵

او از راه دوری آمده است. او از «یَمَن» به «مدینه» رفته و مدتی در شهر پیامبر منزل کرده است و با حمله سپاه سفیانی به مدینه، از آنجا خارج شده و

اکنون به مکه رسیده است.^۶

صورت نورانش چون ماه شب چهارده می درخشد.^۷
به گونهٔ راستش نگاه کن! آن خال زیبا را می بینی که چون ستاره‌ای
می درخشد؟^۸

این جوان، فرزند پیامبر است و می آید تا دین جدّش را زنده کند...^۹
امام زمان وارد شهر می شود، و در کنار کوه‌های این شهر منزل می کند.
شهر مکه، شهر خدا و کعبه، محور خداپرستی است و چون هدف امام،
ریشه کن کردن کفر است، حرکت خود را از مکه شروع می کند.
هنوز تا زمان ظهور، فرصت باقی است. امام زودتر به مکه آمده است تا برای
انجام کارهای مقدماتی رسیدگی کند.

سید محمد شهید می شود

امروز، روز بیست و پنجم «ذی الحجّه» است. ما تا زمان ظهور، پانزده روز فرصت داریم.

همسفر خوبیم! آیا موافقی که با هم به اطراف کوه «ذی طُوئی» برویم؟^{۱۰}
حتماً در دعای ندبه، این جمله را بسیار خوانده‌ای: «أَبْرَضُوْیْ أُمِّ غَیْرَهَا أُمِّ ذِی طُوئی».

اکنون برخیز و با من به کوه «ذی طُوئی» بیا. وقتی از کعبه به سوی مدینه حرکت کنیم، حدود پنج کیلومتر که برویم به آن کوه می‌رسیم.

نگاه کن! ده نفر از یاران امام، در بالای این کوه جمع شده‌اند.^{۱۱}
شاید بگویی: مگر امام سیصد و سیزده یار ندارد، پس چرا آنها فقط ده نفرند؟
این ده نفر یاران مخصوص او هستند که زودتر از همه خدمت امام رسیده‌اند؛
اما آن سیصد و سیزده نفر، حدود چهارده روز دیگر به مکه خواهند آمد.
امام زمان بر فراز کوه ذی طُوئی ایستاده است و منتظر است تا خدا به او اجازه

ظهور بدهد. ۱۲

آیا می‌دانی آن عبایی که بر دوش امام زمان است، عبای پیامبر ﷺ می‌باشد؟

آن عمامهٔ زرد رنگی را که بر سر دارد، می‌بینی؟ این، همان عمامهٔ رسول خداست. ۱۳

گوش کن!

امام به یاران خود می‌گوید: «می‌خواهم یک نفر را به سوی مردم مکه بفرستم». ۱۴

این یک مأموریت مهم است.

چه کسی به عنوان نمایندهٔ امام به سوی مردم مکه خواهد رفت؟

اکنون امام یکی از پسر عموهای خود را برای این کار مهم انتخاب می‌کند. نام او «سید محمد» است. امام به او دستور می‌دهد که به سوی مردم مکه برود و پیامی را به آنها برساند.

آیا می‌خواهی این پیام را بشنوی؟

گوش کن! پیام امام این است: «من از خاندانی مهربان و از نسل پیامبر هستم و شما را به یاری دین خدا دعوت می‌کنم. ای مردم مکه، مرا یاری کنید». ۱۵
تو خود می‌دانی که امام زمان، نیازی به کمک مردم مکه ندارد؛ زیرا روزگار ظهور نزدیک است، و به زودی وعدهٔ خدا فرا می‌رسد و هزاران فرشته به یاری او می‌آیند.

پس چرا امام از مردم مکه تقاضای کمک می‌کند؟

امام آنان را دعوت می‌کند تا به راه راست هدایت شوند و در این صورت، در این شهر هیچ خونی ریخته نخواهد شد.

آری، او امام مهربانی‌هاست و برای همین با تمام صداقت، مردم مکه را به یاری دعوت می‌کند.

نگاه کن! سید محمد آماده حرکت شده و از خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجد؛ زیرا مأموریتی مهم به او داده شده است.

او با مولای خود و دیگر دوستانش خداحافظی می‌کند و به سمت مسجد الحرام رهسپار می‌شود.

من کمی نگران هستم، مردم مکه با این جوان چگونه برخورد خواهند کرد؟ ساعتی می‌گذرد، خبری از سید محمد نمی‌شود، کم‌کم به نگرانی من افزوده می‌شود،

خدایا! چرا سید محمد این قدر دیر کرد؟

و لحظاتی بعد یک نفر در حالی که خیلی پریشان است نزد امام می‌آید. او به امام خبر می‌دهد که سید محمد وارد مسجد الحرام شد و پیام شما را به مردم مکه رساند؛ اما مردم مکه به او حمله کردند و او را کنار کعبه شهید کردند.^{۱۶}

آخر به چه جرمی به قتل رسید؟

مگر این شهر، حرم امن الهی نیست؟ مگر حتی حیوانات هم اینجا در امن و امان نیستند؟

مگر نماینده امام چه گفت که مردم مکه چنین خروشیدند و او را مظلومانه

کشتند؟

او همان شهیدی است که در احادیث ما به عنوان «نفس زَکِیَّه» از او نام برده شده است. حتماً می‌خواهی بدانی معنای آن چیست؟
نفس زَکِیَّه یعنی: فردی بی‌گناه و پاک که مظلومانه کشته می‌شود.^{۱۷}

خانهٔ آباد کجاست؟

اینجا مکه است، شب نهم «محرّم»، شب تاسوعا.
جهان تشییع عزادار امام حسین علیه السلام و برادر با وفایش عباس علیه السلام است.
قرار است اجازهٔ ظهور از طرف خداوند داده شود؛ اما این کار با تشریفات
خاصی صورت می‌گیرد.
با اجازهٔ ظهور دیگر حکومت سیاهی‌ها غروب می‌کند و هنگام طلوع
روشنایی است.

امشب انتظار به سر می‌آید و خداوند فرمان ظهور را صادر می‌کند.
اگر چه ما هم اکنون در مکه و کنار خانهٔ خدا هستیم؛ اما باید امشب سفری به
آسمان چهارم داشته باشیم.

مگر در آسمان چهارم چه خبر است؟ صبر کن، برایت می‌گوییم.

ما باید به کنار «بیتُ المَعْمُور» برویم.

حتماً می‌گویی: «بیتُ المَعْمُور» دیگر کجاست؟

همان طور که ما کعبه را به عنوان خانه خدا می‌شناسیم و گرد آن طواف می‌کنیم، خداوند بالای این کعبه، در آسمان چهارم، خانه‌ای ساخته تا فرشتگان گرد آن طواف کنند.^{۱۸}

«بیت المعمور» به معنای «خانه آباد» است و اجازه ظهور امام زمان کنار این خانه صادر می‌شود و همه دنیا آباد می‌شود. آری، در دوران غیبت، دنیا خراب و ویران است. وقتی که ظهور امام فرا برسد دنیا آباد می‌شود، برای همین، آبادی دنیا از کنار خانه آباد (بیت المعمور) آغاز می‌شود.

باید امشب با من به آسمان چهارم بیایی. حتماً می‌دانی که قرآن از آسمان‌های هفت‌گانه سخن گفته است. ما اکنون می‌خواهیم به طبقه چهارم آن برویم.

خوب نگاه کن! چه می‌بینی؟ تمام پیامبران اینجا جمع شده‌اند. اینجا می‌توانی آدم و نوح و عیسی و موسی و ابراهیم علیهم‌السلام را ببینی.

گروهی از مؤمنان هم در اینجا هستند.

همه منتظرند و نگاهشان به سویی خیره شده است.

آن طرف را نگاه کن، چه می‌بینی؟

فرشتگان دارند چند منبر نورانی را به سوی «بیت المعمور» می‌آورند.^{۱۹}

خوب دقت کن، آیا می‌توانی تعداد آن منبرها را بشماری؟

درست است، چهار منبر نورانی!

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و حضرت علی و امام حسن و امام حسین علیهم‌السلام را نگاه کن که با

چه شکوهی به سوی این منبرها می‌روند و بالای آنها می‌نشینند.

چه شوری در میان این فرشتگان و انبیاء و مؤمنان برپا شده است...

در این هنگام، همه درهای آسمان باز می‌شوند.^{۲۰}
پیامبر می‌خواهد دعا کند و با خدای خویش نجوا کند. همه فرشتگان و
پیامبران نیز آماده‌اند تا با پیامبر اسلام هم‌نوا شوند.
گوش فرا بده تا تو هم سخن پیامبر را بشنوی!
پیامبر چنین عرضه می‌دارد: «بار خدایا! تو وعده دادی که بندگان خوبت را
فرمانروای زمین گردانی. لحظه عمل به آن وعده فرا رسیده است.»^{۲۱}
همه فرشتگان و پیامبران نیز همین سخن را زمزمه می‌کنند.
نگاه کن! پیامبر و حضرت علی و امام حسن و امام حسین علیهم‌السلام در بالای آن
منبرها به سجده رفته‌اند.

آنان در سجده چنین می‌گویند: «بار خدایا! بر ستمکاران خشم گیر؛ زیرا
حریم تو شکسته شد. دوستانت کشته و بندگان خوبت ذلیل شدند.»^{۲۲}
همسفر خوبم! تو خوب می‌دانی که منظور آنها از این سخنان چیست.
وقتی که خانه وحی به آتش کشیده شد و دُرّ یگانه عصمت، فاطمه علیها‌السلام شهید
شد، همان روز، حریم خدا شکسته شد!
آن روزی که امام حسین علیه‌السلام با لب تشنه شهید شد، ذلت اهل ایمان شروع
شد.

و به راستی، پیامبر خوب می‌داند چگونه از خداوند اذن ظهور را بگیرد.
جالب است بدانی قبل از اینکه پیامبر بالای منبر برود، خداوند فرشته‌ای را
به آسمان دنیا می‌فرستد.^{۲۳}
من مدّت زیادی در این فکر بودم تا علت این کار را بفهمم.
آری، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم از این منبر پایین نمی‌آید تا اجازه ظهور امام زمان را بگیرد

و خداوند برای شادی دل پیامبر، این فرشته را قبلاً به آسمان دنیا فرستاده است تا وقتی دعای پیامبر تمام شد، این فرشته هر چه سریع‌تر حکم ظهور را در دستان مبارک امام قرار دهد.

پیامبر در این سجده، چنان با خدا سخن گفت و از سوز دل خود پرده برداشت که اکنون دیگر هر گونه تأخیر در امر ظهور امام، مقبول درگاه خداوند نیست.

سیصد و سیزده نفر از راه می‌رسند

اگر دقت کنی می‌بینی که تمام مردم مکه در مورد مطلب مهمی با هم سخن می‌گویند.

آیا می‌خواهی تو هم از سخن آنها باخبر شوی؟

دیشب، سیصد و سیزده جوانمرد وارد شهر مکه شده‌اند و تا صبح مشغول عبادت بوده‌اند.^{۲۴}

آنها در مسجد الحرام گرد هم آمده‌اند، و همه نگاه‌ها را متوجه خود کرده‌اند.^{۲۵} مردم مکه تعجب کرده‌اند. آنها نمی‌دانند این جوانان از کجا آمده‌اند و چگونه توانسته‌اند خود را به مکه برسانند؛ زیرا شهر مکه در محاصره سپاه سفیانی است.^{۲۶}

عجیب است که لباس همه این جوانان یک‌شکل است.

همه، هم قد و هم اندازه، مثل یک دسته نظامی، بسیار مرتب هستند؛ هر

کس آنها را ببیند، مبهوت آنان می‌شود.^{۲۷}

آمدن این جوانان به شهر مکه، یک راز است که کسی از آن خبر ندارد.
هر کدام از جوانان در گوشه‌ای از دنیا بودند. چگونه شد که آنها در یک لحظه
خود را در مکه یافتند؟

آنها به امر خدا با «طی الارض» به مکه آمده‌اند.

شاید بررسی که «طی الارض» یعنی چه.

اگر بتوانی در یک لحظه، بدون استفاده از هیچ وسیله نقلیه‌ای، کیلومترها راه
را پشت‌سر بگذاری و خود را به مکه یا هر جای دیگر برسانی، تو
«طی الارض» نموده‌ای.

آری، یاران امام معجزه‌وار و بسیار شگفت‌انگیز کنار کعبه جمع شده‌اند.

آری ظهور امام زمان وابسته به حضور این سیصد و سیزده نفر است، اراده

خدا بر این بوده است که آنها را در یک لحظه در مکه جمع کند.^{۲۸}

هر کس اسم بزرگ یا همان اسم اعظم خدا را بداند، دعایش مستجاب
می‌شود. وقتی امام زمان خدا را به آن اسم قسم می‌دهد، سیصد و سیزده یار

او، در یک چشم به هم زدن، در مکه حاضر می‌شوند.^{۲۹}

اکنون تو از این راز آگاه شده‌ای؛ اما مردم مکه، همچنان در تعجب هستند.

آنان در مسجد الحرام دور هم جمع شده‌اند و درباره این مطلب با هم سخن

می‌گویند: به راستی این جوانان چگونه وارد مکه شده‌اند؟

آن طرف را نگاه کن! آن مرد را می‌بینی که به سمت بزرگان مکه می‌رود. او کیست و چرا چنین سراسیمه و مضطرب، جمعیت را می‌شکافت؟ او مستقیم نزد فرماندار مکه می‌رود. سلام می‌کند و می‌گوید: «دیشب خواب عجیبی دیدم و برای همین خیلی ترسیده‌ام».^{۳۰}

فرماندار مکه نگاهی به او کرده و می‌گوید: «خوابت را برایم تعریف کن». و آن مرد چنین می‌گوید: «خواب دیدم که ابری در آسمان ظاهر شد و آرام آرام به سمت زمین آمد تا اینکه به کعبه رسید. در آن ابر، ملخ‌هایی دیدم که بال‌های سبزی داشتند و مدت زیادی دور کعبه طواف کردند و سپس به شرق و غرب عالم پرواز کردند».^{۳۱}

هر کس که این سخن را می‌شنود به فکر فرو می‌رود.

آیا بین این خواب و آن گروه سیصد و سیزده نفری، ارتباطی وجود دارد؟ در شهر مکه شخصی هست که خواب را خیلی خوب تعبیر می‌کند. از او می‌خواهند تا این خواب را تعبیر کند.

او قدری فکر می‌کند و سپس می‌گوید: «لشکری از لشکریان خدا وارد این شهر شده است و شما هرگز نمی‌توانید در مقابل آن مقاومت کنید».^{۳۲} همه مردم مکه به فکر فرو می‌روند. آری، آن لشکر، همان جوان‌هایی هستند که دیشب وارد مکه شدند.

طبیعی است که مردم مکه از دست این جوانان عصبانی باشند؛ زیرا اینان

می‌خواهند اهل بیت علیهم‌السلام و شیعیانشان را در همه دنیا عزیز کنند.
 شما فکر می‌کنید اولین تصمیم مردم مکه چه می‌باشد؟
 درست حدس زده‌اید، آنها می‌خواهند این سیصد و سیزده نفر را دستگیر
 کنند؛ اما خدا ترسی بزرگ بر دل آن مردم می‌اندازد.
 من به حال این مردم ساده لوح می‌خندم، مردمی که هنوز هم در فکر دشمنی
 با شیعه هستند. آنها نمی‌دانند که دیگر روزگار غربت شیعه تمام شده است.
 یکی از بزرگان مکه که می‌بیند همه در ترس و اضطراب هستند می‌گوید:
 این جوانانی که من دیده‌ام، چهره‌هایی نورانی دارند و اهل عبادت هستند، آنها
 که تا به حال کار خلافی انجام نداده‌اند، چرا از آنها می‌ترسید؟^{۳۳}
 مردم مکه تا غروب آفتاب در مورد این جوانان سخن می‌گویند و آن چنان
 ترس و وحشتی در دل دارند که نمی‌توانند هیچ کاری بکنند.
 شب فرا می‌رسد و مردم به خانه‌های خود باز می‌گردند و به خواب سنگینی
 فرو می‌روند.^{۳۴}

پرچمی که سخن می‌گوید

شب عاشورا است و فردا روز ظهور امام زمان! امشب، پایان روزگار غیبت رقم می‌خورد. شهر مکه در تاریکی فرو رفته است اما کنار کعبه نورانی است. امشب کسی به مسجد الحرام نیامده است.^{۳۵} آن جوان را می‌بینی که کنار کعبه مشغول دعاست؟ نمی‌دانم او با خدا چه نجوایی دارد.

آیا می‌خواهی نزدیک برویم و او را از نزدیک ببینیم؟ او امام زمان است که در این خلوت شب با خدای خود راز و نیاز می‌کند. آیا می‌دانی مُضْطَرُّ واقعی اوست که خدا دعای او را مستجاب و امر ظهورش را اصلاح می‌کند؟^{۳۶}

خدا در قرآن می‌گوید: «أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ السُّوءَ»؛ چه کسی دعای مُضْطَرُّ را اجابت می‌کند و سختی‌ها را از او دور می‌نماید؟^{۳۷} اکنون سؤال مهمی از تو دارم: آیا می‌دانی امام زمان چگونه می‌فهمد که

دعای او مستجاب شده است؟
 او از کجا می‌فهمد که باید قیام کند؟
 آیا می‌دانی که در آن لحظاتی که قرار است دوران غیبت تمام شود، چه
 حوادثی روی می‌دهد؟
 اگر دقت کنی می‌بینی که امام به همراه خود یک پرچم آورده است.^{۳۸}
 خدای من! آن پرچم خود به خود باز می‌شود.^{۳۹}
 آیا می‌توانی نوشته‌ی روی پرچم را بخوانی؟
 روی پرچم چنین نوشته شده است: «الْبَيْعَةُ لِلَّهِ». یعنی هر کس با صاحب این
 پرچم بیعت کند در واقع با خدا بیعت کرده است.^{۴۰}
 صدایی به گوش می‌رسد. این صدا از کیست؟
 امام که مشغول دعا است، شخص دیگری هم در اینجا نیست، پس چه کسی
 است که سخن می‌گوید؟
 گوش کن! آیا می‌شنوی چه می‌گوید؟
 - ای ولیّ خدا، قیام کن!
 من این طرف و آن طرف را نگاه می‌کنم تا شاید گوینده‌ی این سخن را بیابم.
 عجب! این همان پرچم است که با قدرت خدا به سخن در آمده است.
 همسفرم! تعجب نکن! مگر مقام امام زمان بالاتر از موسی علیه السلام نیست؟
 مگر درخت به اذن خدا به سخن درنیامد و با موسی علیه السلام سخن نگفت؟
 در اینجا هم به امر خدا، پرچم با امام زمان سخن می‌گوید.
 شمشیر امام را نگاه کن که خود به خود از غلاف بیرون می‌آید و با آن
 حضرت سخن می‌گوید: «ای ولیّ خدا قیام کن!».^{۴۱}

نگاه کن، مسجد الحرام چقدر نورانی شده است!

چه شوری بر پا شده است! فرشتگان دسته دسته به مسجد الحرام می آیند. در میان آنها فرشتگانی که در جنگ بدر به یاری پیامبر آمدند نیز حضور دارند.^{۴۲}

مسجد پر از صف‌های طولانی فرشتگان می‌شود. در این میان دو فرشته بزرگ الهی را می‌بینی، آنها جبرئیل و میکائیل علیهم‌السلام هستند.

جبرئیل با کمال ادب خدمت امام می‌رسد و سلام می‌کند و می‌گوید: «ای سرور و آقای من! اکنون دعای شما مستجاب شده است».^{۴۳}

اینجاست که امام دستی بر صورت خود می‌کشد و می‌فرماید: «خدا را حمد و ستایش می‌کنم که به وعده خود وفا کرد و ما را وارث زمین قرار داد».^{۴۴}

نگاه کن! چگونه امام با شنیدن سخن جبرئیل حمد و شکر خدا را می‌کند. پس من و تو هم باید شکرگزار خدا باشیم که روزگار سیاه غیبت به سر آمد و سپیده ظهور دمید.

به نظر تو اولین کار امام در هنگام ظهور چیست؟

جواب یک کلمه بیشتر نیست: نماز.

آری، امام در کنار کعبه می‌ایستد و نماز می‌خواند.^{۴۵}

شاید امام به شکرانه اینکه خدا به او اجازه ظهور داده است، نماز می‌خواند. و شاید او می‌خواهد با نماز از خدا طلب یاری کند؛ زیرا او راهی بسیار طولانی پیش روی خود دارد و نیازمند یاری خداست. وقتی نماز تمام می‌شود او از جای خود برمی‌خیزد و یاران خود را صدا زده و می‌گوید: ای یاران من! ای کسانی که خدا شما را برای ظهور من ذخیره کرده است به سویم بیایید.

نگاه کن، ببین!

یاران امام یکی بعد از دیگری، خود را به مسجد الحرام می‌رسانند.

همه آنها کنار درِ کعبه دور امام جمع می‌شوند...

اکنون امام به کعبه، خانهٔ یکتاپرستی تکیه می‌زند و اولین سخنان خود را

برای یارانش می‌گوید.

او این آیهٔ قرآن را می‌خواند: ﴿بَقِيَّةُ اللَّهِ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾.*

و سپس می‌فرماید: «من بَقِيَّةُ اللَّهِ و حجت خدا هستم». ۴۶

می‌دانم که می‌خواهی بدانی معنای «بَقِيَّةُ اللَّهِ» چیست.

حتماً دیده‌ای بعضی افراد، وسایل قیمتی تهیه کرده، آن را در جایی مطمئن

قرار می‌دهند. آن وسایل، ذخیره‌های آنها هستند.

خدا هم برای خود ذخیره‌ای دارد. او پیامبران زیادی برای هدایت بشر

فرستاد. پیامبران همه تلاش خود را انجام دادند.

ولی آنها موفق نشدند که حکومت الهی را تشکیل بدهند؛ زیرا هنوز مردم

آمادگی آن را نداشتند.

امام زمان ذخیرهٔ خداست تا امروز حکومت عدل الهی را در همهٔ جهان برپا

کند.

آری، امام بَقِيَّةُ اللَّهِ است، او ذخیرهٔ خداست. او یادگار همهٔ پیامبران است.

چه جمع زیبایی، یک شمع و سیصد و سیزده پروانه!

آیا آن ستون نور را می‌بینی؟

*. هود، ۸۶.

یک ستون نور از بالای سر یاران امام زمان به آسمان رفته است. این ستون خیلی نورانی است. همه می‌توانند این نور را ببینند.

این معجزه خدا و نشانه ظهور است. همه مردم دنیا، این نور را می‌بینند و دلشان شاد می‌شود.^{۴۷}

یاران امام دور شمع وجود او حلقه زده‌اند، من در این میان نگاهم را از محبوبم برنمی‌دارم.

نگاه کن! آستینِ چپ پیراهن امام را ببین، آیا آن لکه سرخ را روی آن می‌بینی؟

به راستی چرا لباسِ امام، خون آلود است؟ آیا به بدن او صدمه‌ای وارد شده است؟

نه، این خونِ سرخی که تو می‌بینی یک تاریخ است، یک نماد است. این خون، بسیار قدیمی است و یک دنیا حرف دارد، تو را به جنگ اُحد و زمان پیامبر ﷺ می‌برد.

این سرخی خون، میراث سالیان دراز است، این خون، خون لب و دندان پیامبر است.

در جنگ اُحد وقتی که لب و دندان پیامبر زخمی شد، قطراتی از آن خون بر آستین پیراهن او چکید.

امروز همان لباس پیامبر را فرزند عزیزش بر تن کرده است.^{۴۸}

شمشیری که کوه را متلاشی می‌کند

نزدیک اذان صبح است و همه یاران امام زمان، برای خواندن نماز آماده می‌شوند.

نماز برپا می‌شود. نسیم می‌وزد. وقت مناجات با خدای مهربان است.

بعد از نماز، یاران می‌خواهند با ایشان بیعت کنند و پیمان ببندند.

امام کنار در کعبه می‌ایستد و دست راست خود را باز می‌کند.

آیا آن نور سفید را می‌بینی که در دست راست امام می‌درخشد؟

این نور بسیار زیبا و خیره کننده است، ولی با این حال هیچ چشمی را آزار نمی‌دهد.^{۴۹}

دقت کن! در دست دیگر امام چه می‌بینی؟ گویا یک نامه در دست امام است.

آری، این عهد و پیمانی است که پیامبر برای امام زمان نوشته است.

پیامبر این پیمان را به حضرت علی ع داده است. سپس این پیمان نامه را

امام حسن علیه السلام به ارث برده است و همین طور از امامی به امام دیگر و اکنون به امام زمان رسیده است.^{۵۰}

امام در حالی که دست راست خود را باز کرده است می‌فرماید: این دست خداست.

آیا می‌دانی که منظور امام از این سخن چیست؟

امام این آیه را می‌خواند: «إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ» ؛ «و هر آن کس که با تو دست بیعت بدهد با خدا بیعت کرده است».^{۵۱}

آری، دست امام، دست خداست.

خوب نگاه کن آیا می‌توانی اولین کسی را که با امام دست می‌دهد بشناسی؟ این جبرئیل است که خم می‌شود و دست مبارک امام را می‌بوسد و با او بیعت می‌کند و بعد از آن همه فرشتگان با امام بیعت می‌کنند.^{۵۲}

اکنون نوبت بیعت یاران است.

امام رو به آنان می‌کند و می‌گوید: «شما باید از گناهان و زشتی‌ها دوری کنید و همواره امر به معروف و نهی از منکر کنید و هیچ‌گاه خون بی‌گناهی را به زمین نریزید. از ثروت اندوزی و تجمل‌گرایی خودداری کنید، غذای شما، نان جو باشد و خاک بالشت شما».^{۵۳}

البته اگر یاران امام، این شرایط را بپذیرند، امام هم قول می‌دهند که هرگز همنشینی غیر از آنان انتخاب نکند.

یاران این شرایط را قبول کرده و با امام بیعت می‌نمایند.

همسفرم! در این سخنان کمی فکر کن!

درست است که این سیصد و سیزده نفر در آینده نزدیک، فرمانروایان دنیا

خواهند شد و هر کدام از آنان بر کشوری حکومت خواهند کرد؛ اما عهد کرده‌اند که تمام عمر بر روی خاک بخوابند!

بی جهت نیست که آنان به چنین مقامی رسیده‌اند و یار امام شده‌اند. این عهدی که امام با یاران خود می‌بندد؛ گوشه‌ای از آن عدالتی است که همه منتظرش بودیم.

آری امام زمان از یاران خود بیعت می‌گیرد که بر اساس مفاهیم قرآن، عمل کنند.^{۵۴}

نگاه کن! از آسمان، شمشیرهایی نازل می‌شود.^{۵۵}

برای هر کدام از سیصد و سیزده نفر یک شمشیر مخصوص می‌آید. هر کسی شمشیر خود را برمی‌دارد. هیچ‌کس اشتباه نمی‌کند و شمشیر فرد دیگر را بر نمی‌دارد؛ زیرا نام هر کس، بر روی شمشیرش نوشته شده است. عجیب است، بر روی هر شمشیر هزار کلمه رازگونه نوشته شده است. از هر کلمه، هزار کلمه دیگر فهمیده می‌شود.^{۵۶}

آنها از هر کلمه، هزار کلمه دیگر دریافت می‌کنند. خداوند برای یاران امام، این کلمات را آماده کرده است تا در موقعیت‌های مختلف از آن استفاده کنند. تعجب در این است که چگونه یاران امام می‌خواهند با این شمشیرها با دشمنی بجنگند که انواع سلاح‌های پیشرفته را در اختیار دارد؟

نزد یکی از آنها می‌روم و این سؤال را از او می‌کنم.

او شمشیر خود را به من می‌دهد و می‌خواهد به آن نگاه کنم.

شمشیر را می‌گیرم. هر کار می‌کنم نمی‌توانم تشخیص بدهم که از چه جنسی است.

او می‌گوید: آیا می‌دانی با این شمشیر می‌توان کوه را متلاشی کرد! آری این شمشیر چنان قدرتی دارد که اگر آن را بر کوه بزنی، کوه را متلاشی می‌کند.^{۵۷}

و بارها افرادی از من سؤال کرده‌اند که امام زمان چگونه می‌خواهد با شمشیر، دنیا را در اختیار بگیرد؟

امروز من جواب آنها را یافتم، اگر شمشیر یاران امام، می‌تواند کوه را متلاشی کند، پس شمشیر خودِ امام چه کارهایی می‌تواند بکند؟

آری، در دست این فرمانده و لشکر بی‌نظیرش، اسلحهٔ پیشرفته‌ای است که به شکل شمشیر است؛ اما هرگز یک شمشیر ساده و از جنس آهن نیست، این یک اسلحهٔ بسیار پیشرفته است.

در این اسلحه چه خاصیتی نهفته است؟

نمی‌دانم، فقط این را می‌دانم که می‌توان یک کوه را با آن متلاشی کرد.

این اسلحه را خدا ساخته است و به راستی که دست خدا بالای همهٔ دست‌ها

است!

کنار کعبه چه خبر است؟

حالا دیگر آفتاب بالا آمده است، مردم مگه متوجه می‌شوند که در مسجد الحرام خبرهایی است.

آنها از یکدیگر سؤال می‌کنند: این کیست که در کنار کعبه ایستاده است و گروهی گرد او را گرفته‌اند؟

در این میان صدایی در همه جا طنین انداز می‌شود.^{۵۸}

گوش کن!

این صدای جبرئیل است: «ای مردم! این مهدی آل محمد است، از او پیروی کنید».^{۵۹}

همه مردم دنیا این صدا را می‌شنوند.^{۶۰}

عجیب این است که هر کسی این ندا را به زبان خودش می‌شنود، اگر عرب‌زبان است به زبان عربی می‌شنود، اگر فارس‌زبان است به زبان فارسی.^{۶۱} وقتی مردم این ندا را شنیدند با یکدیگر در مورد ظهور سخن می‌گویند و

می فهمند که وعده خدا فرا رسیده است.^{۶۲}

مردم مکه با شنیدن این ندا به سوی مسجد الحرام هجوم می آورند تا ببینند چه خبر شده است.

آنان می بینند که امام با یارانش جمع شده اند.

اکنون امام می خواهد با مردم سخن بگوید به نظر شما اولین سخن امام با مردم چیست؟

امام به کنار کعبه می رود و به خانه خدا تکیه می زند و چنین می گوید: «ای مردم! من مهدی، فرزند پیامبر هستم. هر کس می خواهد آدم و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد ﷺ را ببیند، مرا ببیند! ای مردم من شما را به یاری می طلبم. چه کسی مرا یاری می کند؟»^{۶۳}

و اکنون یک امتحان بزرگ الهی در پیش روی مردم مکه است؛ زیرا با اینکه امام بیش از هزار سال عمر دارد؛ اما به شکل یک جوان ظهور کرده است.^{۶۴} مردم مکه در شک و تردید هستند، گروهی از آنها باور نمی کنند که این جوان، همان مهدی ﷺ باشد.^{۶۵}

آنها دسیسه می کنند و تصمیم می گیرند تا امام را به قتل برسانند؛ ولی فراموش کرده اند که امام چه یاران باوفایی دارد، یارانی که عهد بسته اند تا آخرین نفس از امام دفاع کنند.^{۶۶}

وقتی مردم مکه می بینند که یاران امام آماده دفاع هستند پشیمان می شوند و مسجد الحرام را ترک می کنند.

صدای شیطان به گوش می‌رسد

مدّتی است مردم دنیا صدای جبرئیل و ندای او را شنیده‌اند. دل‌های آنها به سوی امامِ خوبی‌ها متوجّه شده و همه دوست دارند امام را ببینند.^{۶۷}

درست است که کوفه و مدینه الآن در تصرّف سفیانی است؛ اما اگر به یکی از این دو شهر بروی، می‌بینی که سپاهیان سفیانی به حق بودن فرمانده خود شک کرده‌اند و می‌خواهند از بند سپاه سفیانی رها شوند و به سوی امام بیایند. از آنجا که شیطان، دشمن سعادت انسان‌هاست، می‌خواهد هر طور که شده باعث گمراهی مردم شود. او اکنون نیز در فکر فریب دادن مردم است و می‌خواهد مانع پیوستن آنها به امام بشود.

او می‌داند که با ظهور امام زمان، بندگان خوب خدا در دنیا حکومت خواهند کرد و برای ناپاکان در زمین جایی نخواهد بود.

به همین دلیل، موقع غروب آفتاب، شیطان با صدای بلند، همه مردم دنیا را مورد خطاب قرار می‌دهد و می‌گوید: «ای مردم، آگاه باشید که سفیانی و یاران

او حق هستند».^{۶۸}

همه مردم این صدا را می شنوند؛ اما نمی دانند که صدای شیطان است. عده‌ای به گمراهی می افتند و صدای شیطان آنها را فریب می دهد و متأسفانه آنها از امام زمان بیزاری می جویند.^{۶۹}

من خیلی دلم به حال این مردم می سوزد که چگونه فریب شیطان را می خورند.

در سخنان امامان معصوم علیهم السلام آمده بود که در نزدیک روزگار ظهور، دو ندا در آسمان طنین خواهد انداخت.

ندای اول که نزدیک طلوع آفتاب به گوش می رسد، ندای جبرئیل است و صدای دوم که نزدیک غروب خورشید به گوش می رسد، صدای شیطان است. شیعیان که از قبل، این مطلب را می دانستند هرگز فریب نمی خورند. آنها می دانند که حکومت عدل الهی بسیار نزدیک است.^{۷۰}

لشکری که در دل زمین فرو می‌رود

امشب، شب چهاردهم «مُحَرَّم» است و آسمان شهر مکه مهتابی است. چهار شب از ظهور امام زمان می‌گذرد و در شهر مکه آرامش برقرار است، البته همچنان بیرون شهر سپاه سفیانی مستقر شده و شهر را در محاصره دارند.^{۷۱}

سپاه سفیانی هراس دارد که وارد شهر شود و با لشکر امام بجنگد. آنها منتظرند تا نیروی کمکی از مدینه برسد تا بتوانند به جنگ امام بروند. امشب، سیصد هزار نفر از سربازان سفیانی از مدینه به سوی مکه حرکت می‌کنند.

سفیانی به آنان دستور داده تا شهر مکه را تصرف و کعبه را خراب کنند و امام را به قتل برسانند. این نقشه شوم سفیانی است.^{۷۲} به راستی، امام زمان که فقط سیصد و سیزده سرباز دارد، چگونه می‌خواهد در مقابل لشکری با بیش از سیصد هزار سرباز مقابله کند؟

من می‌دانم که خدا هرگز ولی خود را تنها نمی‌گذارد.
سپاه سفیانی از مدینه به سمت مکه حرکت می‌کند و بعد از اینکه از مدینه
خارج شد در سرزمین «بیدا» مستقر می‌شود.^{۷۳}
می‌دانید «بیدا» کجا است؟
حدود پانزده کیلومتر در جاده «مدینه» به سوی «مکه» که پیش بروی به
سرزمین «بیدا» می‌رسی.
پاسی از شب می‌گذرد...
آن مرد کیست که سراسیمه به این سمت می‌آید؟
نگاه کن! ظاهرش نشان می‌دهد که اهل مکه نیست. او از راهی دور آمده
است.

آن مرد سراغ امام را می‌گیرد، گویا کار مهمی با آن حضرت دارد.
یاران امام، آن مرد را خدمت امام می‌آورند.
آن مرد می‌گوید: «ای سرورم! من مأموریت دارم تا به شما مژده بزرگی
بدهم، یکی از فرشتگان الهی به من فرمان داد تا پیش شما بیایم».^{۷۴}
من که از ماجرا خبر ندارم، از شنیدن این سخن تعجب می‌کنم. چگونه است
که این مرد ادعا می‌کند فرشتگان را دیده است؟
امام که به همه چیز آگاهی دارد، می‌گوید: «حکایت خود و برادرت را تعریف
کن».

آن مرد رو به امام می‌کند و چنین می‌گوید:
من آمده‌ام تا بشارت دهم که سپاه سفیانی نابود شد. من و برادرم از سربازان
سفیانی بودیم و به دستور سفیانی برای تصرف مکه حرکت کردیم.

وقتی به سرزمین بیدای رسیدیم، هوا تاریک شده بود، برای همین، در آن صحرا منزل کردیم.

ناگهان فریادی بلند در آن بیابان پیچید: «ای صحرای بیدای! این قوم ستمگر را در خود فرو ببر.»^{۷۵}

من با چشم خود دیدم که زمین شکافته شد و تمام سپاه را در خود فرو برد. فقط من و برادرم باقی ماندیم و هیچ اثری از آن سپاه بزرگ باقی نماند. من و برادرم مات و مبهوت مانده بودیم.

ناگهان فرشته‌ای را دیدم که برادرم را صدا زد و گفت: «اکنون به سوی سفیانی برو و به او خبر ده که سپاهش در دل زمین فرو رفت.»

بعد رو به من کرد و گفت: «به مگه برو و امام زمان را به نابودی دشمنانش بشارت ده و توبه کن.»^{۷۶}

حالا دیگر خیلی چیزها برای من روشن شده است.

آری خداوند به وعده خود وفا نمود و دشمنان امام زمان را نابود کرد.

آن مرد که از کرده خود پشیمان است، وقتی مهربانی امام را می‌بیند توبه می‌کند و توبه‌اش قبول می‌شود.

آیا می‌دانی آن فرشته‌ای که با این مرد سخن گفت که بود؟

آن فریادی که در صحرای «بیدای» بلند شد چه بود؟

او جبرئیل بود که به امر خدا به یاری لشکر حق آمده بود تا سپاه طاغوت را نابود کند.^{۷۷}

سپاه سفیانی که می‌خواست کعبه را خراب کرده و با امام زمان بجنگد به عذاب خدا گرفتار شده و در دل زمین فرو رفته است.^{۷۸}